



حوادث دوران خلیفه سوم از زبان امام علی (ع)

دقت در سخنان ارزشمند حضرت علی (ع) درباره عثمان و دوران خلافتش می تواند ما را در درک صحیح بخشی از تاریخ اسلام بسیار مدد برساند.

خبرگزاری مهر - دقت در سخنان ارزشمند حضرت علی (ع) درباره عثمان و دوران خلافتش می تواند ما را در درک صحیح بخشی از تاریخ اسلام بسیار مدد برساند.

خطبه سی ام نهج البلاغه از سخنانی است که امام علی(ع) در مورد قتل عثمان فرموده است: اگر به کشتن او فرمان داده بودم، قاتل محسوب می شدم و اگر آنها را باز می داشتم از یاورانش به شمار می آمدم! اما کسی که او را یاری کرده نمی تواند بگوید از کسانی که دست از یاریش برداشتند بهترم و کسانی که دست از یاریش برداشتند نمی توانند بگویند یاورانش از ما بهترند، من جریان 171# عثمان را برایتان خلاصه می کنم: استبداد ورزید، چه بد استبدادی و شما ناراحت شدید و از حد گذراندید و خداوند در این مورد حکمی دارد که درباره مستبدان و افراط گران جاری می شود(و هر کدام به واکنش اعمال نادرست خود گرفتار می شوند).

ابن ابی الحدید می گوید: صحیح ترین اخبار در مورد عثمان آن است که 171# طبری در تاریخ خود آورده که خلاصه آن چنین است: عثمان حوادث تازه ای در اسلام به وجود آورده که باعث خشم مسلمانان گردید، این رویدادها عبارتند از: سر و کار آوردن بنی امیه مخصوصا فاسقان سفیهان، و بی دینان آنها و اعطای غنائم به آنان و آزار و ستمهایی که در مورد عمار یاسر، ابوذر و عبدالله بن مسعود و کارهای دیگری که در اواخر خلافت خویش انجام داد.

نقش مالک اشتر نخعی

ولید بن عقبه را والی کوفه ساخت که گروهی به شراب نوشیدن وی گواهی دادند... و نیز سعید بن عاص را پس از ولید فرماندار کوفه ساخت... (فرمانداران او وضعی پدید آورده بودند که مردم آماده پرخاش و انفجار بودند، لذا می بینیم همین که) سعید بن عاص گفت: 171# عراق بستان قریش و بنی امیه است»، اشتر نخعی در پاسخ وی گفت: خیال می کنی سرزمین عراق که خداوند به وسیله شمشیر مسلمانان آنرا فتح نموده، مربوط به تو و اقوام توست؟ رئیس شرطه سعید ناراحت شده و به اشتر پرخاش نمود، اشتر به یارانش از طائفه نزع اشاره کرد، آنها به جان رئیس شرطه افتادند و او را سخت کتک زدند و به دنبال این جریان در مجالس و محافل انتقاد و بدگوئی از سعید فرماندار کوفه شروع شد، این بدگوئی و اعتراض کم کم، به عثمان که سعید را والی ساخته بود، سرایت نمود و بسیاری از مردم را بر ضد دستگاه حکومت اطراف یکدیگر، گرد آمدند.

سعید جریان را به عثمان نوشت و عثمان دستور داد رهبران شورش را به شام تبعید کند، معاویه را هم از این تبعیدیان و جریان کار آنها، آگاه ساخت. تبعیدیان که عبارت از: اشتر نخعی، مالک بن کعب اسود بن یزید نخعی، علقه بن قیس نخعی، صعصعه بن صوحان و گروه دیگری بودند وارد شام شدند پس از ورود، بین آنها و معاویه در جلسات متعددی سخنانی رد و بدل شد از جمله: معاویه به آنان گفت: یا به نیکی گرائید و یا ساکت باشید! بیندیشید و درباره آنچه برای شما و مسلمانان سودمند است نظر دهید آن را بخواهید و از آن متابعت کنید. صعصعه گفت: تو لیاقت آنرا نداری که ما چنین کنیم و اطاعت از تو در راه معصیت خداوند برای تو بزرگواری نمی آورد. معاویه گفت: نخستین سخنم با شما این است که شما را به تقوی و اطاعت خداوند و اتحاد فرمان می دهم. آنها گفتند: تو تاکنون پراکندگی و خلاف آنچه پیامبر(ص) آورده دستور داده ای!

معاویه گفت: اگر این کار را کرده‌ام هم اکنون توبه می‌کنم و شما را به تقوا و اطاعت خدا و همکاری با اجتماع مسلمانان امر می‌کنم و فرمان می‌دهم که پیشوایان خود را محترم شمارید. صعصعه گفت: اگر توبه کرده‌ای من به تو امر می‌کنم که از کارت کناره بگیری، چه اینکه در میان مسلمانان از تو به این مقام سزاوارتر هست افرادی هستند که پدرانشان از پدر تو آثار بهتری در اسلام داشته و پیشقدم‌تر بوده‌اند. معاویه گفت: من هم در اسلام قدمی داشته‌ام گرچه دیگری از من بهتر بوده اما در این زمان کسی از من قوی‌تر نیست، اگر بود عمر بن خطاب و عثمان مرا بر کنار می‌نمودند به جانم سوگند اگر کار در اختیار شما باشد یک روز و شب حکومت برای مسلمانان باقی نخواهد ماند... در اینجا بود که همگی به معاویه پرخاش کردند و موهای سر و صورتش را اکنندند، پس از آن معاویه نامه‌ای به عثمان نوشت که اگر اینان در شام باشند، مردم شام را نیز همچون مردم کوفه خواهند شورانید.

عثمان دستور بازگرداندن آنها را به کوفه داد... باز هم والی کوفه از دست آنان به عثمان شکایت برد، این بار دستور داد آنها را به 171# حمص» تحت نظر عبد الرحمن بن خالد تبعید کند و عبد الرحمن در 171# حمص» با وضع خشونت آمیزی با آنان رفتار کرد. در سال یازدهم خلافت عثمان عده‌ای از اصحاب پیغمبر (ص) گرد هم آمدند و ایراداتی که به عثمان داشتند وسیله 171# عامر بن قیس» که مردی خدانشناس و عابد بود به او رساندند عثمان به عامر بن قیس جواب اهانت آمیزی داد. اما وضع مدینه طوری بود که عثمان مجبور شد با چند نفر از فرمانداران مورد علاقه‌اش در این باره مشورت کند، به این جهت از عبد الله بن عامر، سعید بن عاص، معاویه بن ابی سفیان، عبد الله سعد و عمرو عاص دعوت کرد و جریان هیجان و آمادگی مدینه را برای شورش با آنان در میان گذارد.

در پاسخ وی هر یک نظریه‌ای دادند: عبد الله بن عامر گفت: صلاح در این است که مردم را به جهاد مشغول سازی تا از این فکر منصرف گردند. سعید بن عاص گفت: باید ریشه درد را قطع کرد، از کسانی که وحشت داری فاصله گیر و کار آنان را یکسره کن زیرا جمعیتها چنانچه رهبران خویش را از دست دادند متفرق خواهند شد. عثمان گفت: این نظریه خوبی است اما! معاویه گفت: به نظر من باید سران لشکر خود را فرمان دهی آشوبگران را زیر نظر بگیرند و من در شام چنین خواهم کرد. عبد الله بن سعد گفت: مردم اهل طمع هستند آن قدر به آنان ببخش تا به تو علاقه‌مند گردند. عمرو بن عاص گفت: تو بنی امیه را بر مردم سوار کرده‌ای یا عدالت کن و یا از کار کناره بگیر.. عثمان از این سخن سخت ناراحت شد، ولی عمرو عاص با همان زرنگی خود به او فهماند کسانی بودند که امکان داشت خبر را برای آزادی خواهان ببرند و چون شما را دوست داشتم چنین گفتم. عثمان عمال و فرمانداران خویش را بازگرداند و دستور داد مردم را برای جهاد مجهز سازند.

در سنه 35 هجری مخالفان عثمان و بنی امیه در شهرهای اسلامی با یکدیگر مکاتبه نمودند و یکدیگر را بر عزل عثمان و فرماندارانش تهییج کردند و سرانجام به اینجا منتهی شد که از مصر دو هزار نفر به سرکردگی 171# ابو حرب غافقی» از کوفه دو هزار نفر به همراهی 171# زید بن صوحان»، 171# مالک اشتر»، 171# زیاد بن نضرو»، 171# عبد الله بن اصم غامدی» و از بصره گروه بسیاری به رهبری 171# حر قوص بن زهیر» به عنوان زیارت خانه خدا به سوی مدینه حرکت کردند.

در ماه شوال سنه 35 هجری در نزدیکی مدینه هر کدام در نقطه خاصی فرود آمدند، پس از آن گروهی را به مدینه فرستادند تا مقصودشان را به مردم برسانند. سرانجام وضع به جایی رسید که منزل عثمان را محاصره کردند، اما از رفت و آمد با عثمان جلوگیری ننمودند اینان در پاسخ رؤسای مهاجران می‌گفتند: ما به این مرد نیازی نداریم و برای همین جهت از شهرهای خود به مدینه آمده‌ایم، از خلافت کناره بگیرد تا دیگری را به جای او قرار دهیم. عثمان در این موقع فرصت را غنیمت شمرد و از فرمانداران خود وسیله نامه کمک خواست، فرمانداران وی به جز معاویه هر کدام در این راه اقدام کردند. روز جمعه عثمان پس از نماز منبر رفت و به گروه آزادی خواهان خطاب کرد: 171# همه اهل مدینه می‌دانند شما به وسیله پیغمبر (ص) لعن شده‌اید! .. هیجان و شورش در مردم پدید آمد و شورش آنچنان بالا گرفت که عثمان از ترس بیهوش شد، وی را به خانه آوردند. علی (ع) و طلحه و زبیر به خانه عثمان رفتند و دیدند عده‌ای از بنی امیه از جمله مروان در آنجا گرد آمده‌اند.

آنها به علی(ع) گفتند: تو ما را هلاک کردی! این کار، کار توست، اگر به خلافت بررسی زندگی تلخی خواهی داشت، امام(ع) خشمناک شد: بپا خاست و آنان که همراه وی بودند بپا خاستند و همه از منزل خارج شدند. عثمان پس از اطلاع از اجتماع مسلمانان در مدینه از بلاد مختلف اسلامی به منزل امام(ع) آمد، و گفت: تو پسر عم من هستی و من بر تو حق خویشاوندی دارم. از طرفی تو در نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سختی گوش می‌دهند، اوضاع هم که مشاهده می‌نمائی، من دوست دارم تو با آنها صحبت کنی و آنان را از این راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف سازی! امام(ع): به چه عنوان آنها را راضی و منصرف نمایم؟ عثمان گفت: به این عنوان که من پس از این طبق صلاح اندیشی تو رفتار کنم! امام(ع) گفت: من بارها با تو در این باره سخن گفته‌ام و تو هم وعده داده‌ای، اما به سخنان مروان و معاویه و ابن عامر، گوش دادی و به وعده‌ات وفا نکردی.

سرانجام امام(ع) برای خاموش کردن غائله به اتفاق 30 نفر از مهاجران و انصار با کسانی که از مصر آمده بودند صحبت فرمود و مصریان قبول کردند که به مصر باز گردند. در ضمن امام(ع) به عثمان سفارش کرد تو نیز با مردم سخن بگو و اعلام کن که حاضر هستی به تمام شکایات آنها رسیدگی کنی و از کردار گذشته‌ات توبه نمائی! عثمان نیز خطابه‌ای خواند و اعلام کرد توبه نموده و به تمام شکایتها رسیدگی می‌کند و هر کس حقی به گردن او دارد به منزلش بیاید و بگیرد! عثمان پس از این خطابه و بازگشت به منزل دید مروان و عده‌ای از بنی امیه در منزلش نشسته‌اند، مروان گفت: سخن بگویم یا ساکت بنشینم، همسر عثمان گفت: ساکت باش به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم کننده اطفالش خواهید بود! چه اینکه او سخنی گفته که نباید از آن برگردد! ولی مروان نتوانست ساکت بنشیند گفت: این حرف به صلاح خلافت تو نبود، الان همه اجتماع کرده و هر کس حقی را مطالبه می‌نماید...

سرانجام عثمان دستور داد مروان مردم را پراکنده کند مردم به خانه امام(ع) رفتند و جریان را گزارش دادند. امام(ع) عبدالرحمان بن اسود را ملاقات کرد، به او فرمود: خطابه عثمان را شنیدی؟ گفت: آری! فرمود: سخن مروان را هم گوش دادی؟ گفت: بلی! امام فرمود: خدا به فریاد مسلمانان برسد! من اگر در خانه بنشینم عثمان می‌گوید: مرا ترک کردی و خوار ساختی و اگر برایش صلاح اندیشی کنم مروان او را بازپچه خود قرار می‌دهد. سپس امام(ع) با خشم به خانه عثمان رفت و به او فرمود: مروان منحرف می‌کند و از آنچه دین و عقل می‌گوید بر کنارت می‌سازد، من از این پس به سراغت نخواهم آمد!

همسر عثمان به عثمان گفت: سخن علی را شنیدی؟ او دیگر باز نخواهد گشت، از مروان اطاعت کردی و آنچه گفت: به مرحله اجرا گذاشتی، مروان در نظر مردم بی‌ارزش است و این به خاطر علی(ع) بود که شورشیان به مصر برگشتند، باز هم به خانه علی بفرست و از او صلاح اندیشی کن! پس از سه روز مصری‌ها بازگشتند و نامه‌ای را به این مضمون ارائه دادند که از غلام عثمان در بین راه گرفته‌اند، در آن نامه عثمان به «عبد الله بن سرح« فرماندارش دستور داده بود، «عبد الرحمان بن عدیس« و «عمرو بن حمق« را شلاق بزن و سر و ریش‌شان را بتراش و آنها را در زندان کن! و دستور داده بود که عده دیگری را بدار بیاویزد. آنها نزد امام(ع) آمدند که در این باره با عثمان سخن بگویند، امام(ع) از عثمان جویا شد، عثمان انکار کرد که همچون نامه‌ای به مصر نوشته باشد.

محمد بن مسلمه گفت: این کار کار مروان است. عثمان گفت: من خبر ندارم. مصریان گفتند: مگر مروان آنقدر جرئت یافته که غلام عثمان را بر شتر بیت المال سوار کند و مهر مخصوص عثمان را به پای کاغذ بزند و او را مأموریتی به این مهمی بدهد و عثمان خبر نداشته باشد؟ عثمان گفت: بلی من بی‌اطلاعم. در پاسخش گفتند: یا راست می‌گوئی یا دروغ اگر دروغ بگوئی و این عمل مروان نباشد، استحقاق برکناری از مقام خلافت را یافته‌ای، زیرا تو فرمان به قتل و شکنجه ما و مسلمانان به نا حق داده‌ای و اگر گفته تو راست باشد، یعنی این عمل کار مروان باشد باز هم باید از خلافت کنار بروی، زیرا خلیفه ضعیف و ناتوان که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجه مسلمانان را با مهر مخصوص او با استفاده از وسائل خلافت صادر کنند، لیاقت خلافت اسلامی را نخواهد داشت! پس در هر صورت باید از خلافت کنار بروی.

عثمان گفت: لباسی که خداوند به تنم کرده بیرون نخواهم آورد، ولی توبه می‌کنم! گفتند: اگر بار اول بود که توبه می‌کردی از تو می‌پذیرفتم، اما این چندمین بار است که توبه کرده‌ای و باز آنرا شکسته‌ای. بنابراین یکی از سه راه بیش باقی نمانده، یا از خلافت بر کنارت کنیم، و یا تو را به قتل برسانیم و یا در راه خداوند شهید بشویم. عثمان گفت: کشته شدن از برکناری خلافت در نظر من محبوب‌تر است. امام(ع) برخاست و خارج گردید، مصریان نیز همراه وی برخاستند... اوضاع به وخامت گرائید، کار بر عثمان تنگ شد بار دیگر از امام(ع) درخواست کرد، بین او و مردم ضرب الاجلی تعیین کند تا به شکایات و ستم‌هایی که به مردم شده برسد، سه روز وی را مهلت دادند، اما او در خفا وسائل جنگ را آماده می‌کرد.

سه روز گذشت و او به وعده‌اش وفا نکرد... شورش مردم بیشتر شد، خانه وی را محاصره کردند، و از ترس اینکه مبادا از شام و بصره کمک برای او برسد بین او و مردم حائل گردیدند و آب را از او منع نمودند، عثمان به امام(ع) و همسران پیامبر جریان را مخفیانه گزارش داد. امام(ع) به میان مردم آمد و از این روش آنان را منع فرمود... این محاصره چهل روز به طول انجامید، در این مدت فرزندان امام(ع) از او دفاع می‌کردند و آب به منزلش می‌بردند... اوضاع وخیم‌تر شد یکی از اصحاب پیامبر(ص) به نام «#نیار بن عیاض» عثمان را سوگند داد که از خلافت کناره گیرد، اما «#کثیر بن صلت» که از طرفداران عثمان بود «#نیار» را با تیر کشت، مصریها ندا دادند قاتل نیار را برای قصاص از خانه بیرون کن! عثمان گفت: هرگز کسی را که از من حمایت نموده به دست شما نخواهم داد! خواستند به درون خانه هجوم برند، درب بسته شد... عثمان به فرزندان امام(ع) که در خانه او بودند و از وی دفاع می‌نمودند گفت: به خانه بروید که پدرتان ناراحت است...

مروان با شمشیر از خانه بیرون آمد و با مردم به نبرد پرداخت، در اینجا بود که شورش به مرحله نهائی خود رسید و مردم بدرون ریختند و نزاع در گرفت و تعدادی از طرفین کشته شدند، چند نفر پی در پی برای کشتن عثمان وارد اطاق وی شدند و با او صحبت کردند و برگشتند. محمد بن ابی بکر نیز به درون اطاق رفت و با او سخنانی رد و بدل نمود و ضرباتی نیز به عثمان وارد ساخت و پس از او «#ابو حرب غافقی» و «#سودان بن حمران» وارد اطاق او شدند و کارش را یک سره کردند. (اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 129-158)